

فعال جنبش کارگری

## رویکرد جنبشی به مبارزه طبقاتی و دشمنانش

چهاردهم آبان ماه هشتاد و چهار

به نقل از وبلاگ فعال جنبش کارگری :

مارکس در کتاب در آمدی بر نقد اقتصاد سیاسی و در فاصله گرفتنش از ایدالیسم هگلی می گوید: ؛ نتیجه گیری کلی را که به آن نایل شدم و از آن پس چون راهنمای مطالعاتم قرار گرفت میتوان به طور موجز بیان کرد: شیوه تولید در زندگی مادی خصوصیت کلی فرایند اجتماعی، سیاسی و معنوی انسان را تعیین می کند آگاهی انسان هانیست که هستی شان را تعیین میکند بلکه بر عکس وجود اجتماعی انسانها است که آگاهی آنها را تعیین می کند .

نوشته ای از کاوه یآوری را به سفارش یکی از خوانندگان وبلاگ خواندم که برابم تازگی داشت و در نوع خود بی نظیرواز ابعاد مختلف قابل بررسی، زیر ادبیاتی که در آن آمده بود یکسره من را یاد آن جمله معروف لنین انداخت که گفته است: ایدالیسم هوشمند از ماتریالیسم کودن به ماتریالیسم هوشمند نزدیک تر است با این تفاوت که متد یآوری در این نقد بینا بینی بوده است یعنی از ماتریالیسم مکانیکی و کودن به ایدالیسم غیر هوشمند و انتزاعی که مارکس با آن جمله ایکه در بالا آمد مرزبندی عمیق خود را با آن اعلام کرده بود . جالب آنکه آقای یآوری در نقطه بازگشت به دیالکتیک ما قبل مارکسی مقاله اش را در رد این جمله مشهور مارکس آغاز می کند و کسب آگاهی را نه به واسطه سوژه خود تکامل یابنده در عینیت تضاد کار با سرمایه ، بلکه بروز آن را به کاهنان معبد حزب می سپارد که با فرود بر طبقه مهر آگاهی را بر آن می کوبند و حرکت تاریخ را نه تضاد طبقاتی بلکه تضاد بین حزب با آگاهی سوسیالیستی و طبقه با آگاهی کاذب می داند.

در ك ناقص از دیالکتیک و تعمیم آن به همه ارکان هستی بشری باعث می شود سر بر آوردن يك دانه جو در آن چنان در دیالکتیک فرموله شود که با تضاد بین حزب و طبقه به زعم او که منجر به انقلاب سوسیالیستی میشود یکسان انگاشته شود و چنان مطلق عنوان شود که چون روز روشن است . نمونه این نوع ادبیات رامی توان در آثار استالینیستی و در توجیه همه موضع گیریهای ضد کارگری آن در آن سالهای سرکوب و اختناق دید و اصولاً این روش به جا مانده از همان ماتریالیسم دیالکتیکی است که کمینترن آن را به احزاب برادر در آن زمان قالب می کرد و الگویی برای توجیه بوراگرسی آهنین حزب می شد که هر کسی را که در برابرش ذره ای شك می کرد کاهنان مقدس حزب روحش را به سبیری

واردگاهای مخوفش می سپاردند.

از نظر مارکس زمان محل تکامل انسان است و بدون در نظر داشتن تاریخ که در آن منفیت مطلق جاری است موجودات انسانی همانند ابژه هایی که حرکت از آنها گرفته شده است در ساختاری استاتیک گرفتار می شوند. در حالیکه روش منفیت مطلق روشی است که سرسختانه از مقابل هر جوهر مطلق سر بر می تابد و این امر دقیقاً ناشی از فرایند دائمی شدن، خود جنبی (self moving) و خود کوشی و از خود فرا رفتن (self transcending) منفیت مطلق است. آقای یآوری خواسته است با اسم بردن از نفی در نفی تعلق خود را به این شیوه مطلق ثابت کند اما دید استاتیک و غیر تاریخی او یکسره به دامان ایدالیسم می اندازدش زیرا دیلکتیک یک علم جزئی و کاربردی نیست بلکه هر لحظه توسط سوژه خود تکامل یابنده از نو ساخته می شود.

از نظر مارکس نکته تعیین کننده این بود که انسانها صرفاً نه ابژه بلکه سوژه است و سوژه نه تنها توسط تاریخ تعیین شده است بلکه خود خالق آن است و کنش تاریخ همانا خود تکاملی کارگر و مبارزات طبقاتی اش است.

عظمت کار مارکس در اکتشاف این قانونمندی خود تکاملی است که هر نوع رازورزی در مقابل آن رنگ می بازد. کارگر نا خواسته در مناسباتی درگیر می شود که خارج از اراده وی بر او تحمیل شده است در این مناسبات نابرابر او هر روز باید قسمتی از شیره جانش، کارش را به اربابان سرمایه به بهای ناچیزی تقدیم کند کارگر می داند که بهای کارش ارزان است و از اینکه نتیجه کارش عاید خودش نمی شود و خود را به شکل زایده ای از ابزار کارش می بیند دچار از خود بیگانگی می شود. اما کار به اینجا ختم نمی شود باز مقاومت ادامه می یابد و کارگر با کمک عناصر آگاه درون طبقه اش به مقابله از خود بیگانگی می پردازد و در تلاش برای به دست آوردن هستی از دست رفته اش حرکتش را شروع می کند و می فهمد که ارزش کار او فقط آن دست مزد مطلوبش نیست بسیار بالاتر از آن است او به ارزش اضافه تاراج رفته اش که منشا همه گنجهها و ثروتهای بشری است پی می برد او می فهمد دست یافتن به همه آن گنج نهانی که خود تولید کرده در چارچوب تنگ قوانین جاری کارمزدی میسر نیست و باید زمین و زمان را زیر و رو کند باید با انقلابی بنیانی بساط غاصبان ارزش افزوده را برچیندبا دستان خود پایه نظامی سوسیالیستی را بنا نهد که به قول مارکس آزادی هرکسی شرط آزادی همگان است.

در این پروسه نقش عنصر آگاه تنها در وکنار هم طبقه ایهایش نقشی رهایی بخش است بیرون از آن به علت اختلاف منافع و تشخیص متفاوت شرایط و وضعیت حاکم به مثابه بازدارنده ای بر سر راه پروسه خود تکاملی جنبش است. من تضاد بین حزب و طبقه را در گذشته ای تاریخی می بینم زمانی که انقلابهای کارگری صورت گرفت و حزب به عنوان جایگاه مستقر شدن نخبگان اقشار غیر پرولتری و روشنفکران فرا طبقه ای در برابر طبقه قرار گرفت و با سرمایه داری دولتی اش آن را دوباره زیر یوغ بردگی مزدی برد اما جنبش طبقاتی کارگران آن رانفی کرد و سرنوشت آن نوع سوسیالیسم غیر کارگری به تباهی رسید که نمونه حی و حاضر آن در چین کمونیست است که بنا بر اعلام کنفدراسیون اتحادیه های آزاد کارگری چهارمین کشور از لحاظ نبود امنیت برای فعالین کارگری است.

اما منفیتی که آقای یآوری از آن اسم برده است ایده ایستی و کاملاً انتزاعی است زیرا یکی از پایه های تضادش کاملاً خیالی و توهمی است مانند تضاد بین انسان و دیو. انسان با دیو در تضاد است اما دیو که

موجودی واقعی نیست بلکه ساخته ذهن است پس تضاد حزب با پرولتاریا یکسره ذهنی و ساختگی است و چون ساختگی است لاجرم اجتناب از این تضاد هم ممکن و منطقی است. رویکرد جنبشی تشکیلی سراسری را در نظر دارد که نوك پیکان آن یکسره به سرمایه داری نشان رفته است و حزب، ارکان و نهادهای تشکیلاتی این جنبش سراسری است که با آن از يك جنس و همراه و هماهنگ و وابسته است و حرکت آن را همان انسانهایی که در کشاکش جنگ کار و سرمایه و کوران مبارزه طبقاتی به پختگی و آگاهی رسیده اند تضمین می کند نه آنهایی صرفاً از دور دستی بر آتش دارند و هر از چند گاهی حکمی صادر می کنند و طبقه را به حکم دیالکتیک به تبعیت از آن و ا می دارند. به نظر می رسد اولین دشمنان این رویکرد از همین کاهنان دیالکتیک عرض اندام کرده و اعلام خطر کرده اند که اگر زود نجنبید و این غول را در نطفه خفه نکنند بساط هر چه معبد نشین و کاهن و نخبه خود شیفته حزبی را جمع می کند و پته اشان را رو آب می اندازد.

يك حقیقت ساده جامعه شناختی با نگاهی واقع بینانه این است که واقعیت اقتصادی تضاد بین کار و سرمایه تنها ارقام و آمار نیست و تضاد طبقاتی، ماشینی و یکسره خالی از هر نوع جهت یابی و دورنما نیست بلکه این روابط اساساً انسانی است و از آنجاییکه بزرگترین نیروی تولید نه ماشین بلکه کار زنده و انسان است بنا بر این انسان فقط عضله نیست بلکه مغز هم هست یعنی هماهنگی بین قلب عضله و مغز است که کل تولید اجتماعی را میسر می کند پس چگونه است زمانی که کارگر در حرکت برای خود رهایی یکسره به عضله ای که مغزش در جایی دیگر، در حزب تشکل یافته از مغزها و نه در کالبدش به او فرمان می راند، تبدیل می شود مطلبی که کاوه یآوری و مدافعان دروغین سوسیالیسم به کرات از این تقسیم بندی دفاع کرده اند.

ادامه نقد نوشته آقای یآوری از رویکرد جنبشی به مبارزه طبقاتی را از بعدی دیگر می توان ادامه داد آقای یآوری در رد وحدت طلبی پرولتاریا تا آنجا پیش می رود که با توهم و قیاسی خیالی، تئوری دو تشکیلاتی جنبش یعنی حزب و طبقه را به دیو دوسری تشبیه می کند که بورژوازی قادر به نابودی آن نیست. گاه به شهود و اشراق هم پناه می برد و می گوید جدایی حزب از طبقه به سان جدایی عاشق و معشوق است یعنی عاشق از معشوق جدا می شود تا جمال یار زیبا تر جلوه کند. (جا داشت چندتا شعر هم از مولانا می آورد تا تئوری اش کامل می شد!!) عدم وجود فاکت های علمی و عینی در دیدگاه آقای یآوری او را و ا می دارد که اینچنین برای اثبات ادعاهایش یکسره از متدولوژی مارکسی دور شده و به دامان هر تفکر ایدئالیستی پناه ببرد و از هرگونه تهمت افترا و دشنامی دریغ نرزد تا آنجایی که می گوید: اگر حرف مفت کنتور داشت حساب آقای پایدار سر به فلک می کشید و یا بکار بردن الفاظ کودن، جفنگ بافیدن و... استیصال خود را در عدم توانایی اثبات مدعاهایش را نمایان می کند.

شاه بیت مانیفست و پراتیک مارکس شعار محوری و اساسی؛ پرولتاریای جهان متحد شوید؛ بود و هج وقت از تضاد حزب و طبقه نگفت و این تر یکسره پوچ تنها ساخته ذهن آقای یآوری است و من در هیچ يك از آثار اندیشمندان و فعالین جنبش کارگری نخواهیم دید. یکی از مسائلی که آقای یآوری را به زعم وی آزار می دهد دوگانگی در پراتیک و تئوری ایدئولوگ های این رویکرد جنبشی می باشد که به نظر می رسد ناشی از عدم فهم ایشان از این رویکرد است. به نظر من با نگاهی کوتاه و تیزبینانه به وضعیت انفعالی جنبش کارگری در سراسر دنیا و شکست سوسیالیسم واقعا موجود استالینی ضرورت تاریخی این رویکرد را که خود نقدی بر گذشته جنبش وفید بکی آگاهانه برای اصلاح حرکت آن می باشد، اثبات می

کند این رویکرد رویزیونیستی نیست و از آنچه که آقای پایدار آنرا به روش اصلاح طلبی برنشتاین مقایسه می کند اساسا غلط است. زیرا تجدیدنظر طلبی برنشتاین اساسا از رد تئوری واژگون سازی بورژوازی شروع شد و استدلال می کرد که بحرانهای سرمایه داری به علت توانای تطبیقش به واسطه سیستم اعتباری و وسایل پیشرفته و ترکیب جدید سرمایه به سرنگونی منجر نمی شود و به زعم او اتحادیه ها، اصلاحات اجتماعی و دموکراتیزه شدن دولت ابزارهای تحقق سوسیالیسم هستند. درحالیکه جنبش ضد کار مزده بایستی تا محو کامل سیستم کار مزدی که با درهم کوبیدن بورژوازی محقق میشود پیش برود.

اصولا مخالفت سکتاریستها با رویکرد جنبشی از این درک نادرست ناشی میشود که طبقه کارگر فاقد آن فهمی است که تئوری علمی مارکسی را درک کند و این ضرورت متشکل ساختن نخبگان حامل این آگاهی را برای هدایت توده کارگر ایجاب می کند و توده های کارگر فقط ملزم به اطاعت بی چون و چرا از دستورات این پیش کسوتان آگاهی می باشند. تقسیم جنبش به فعالین فکری ویدی در واقع به انحصار درآوردن آگاهی برای انقلابیون حرفه ای و محروم کردن طبقه از عناصر آگاه سوسیالیست درون طبقه می باشد که منجر به این دیدگاه می شود که کارگر از توانایی قدرت تجزیه و تحلیل مسائل عاجز است و احتیاج به راهنما و استراتژیستین دارد تا راه را از چاه تشخیص دهد.

در حالیکه دیدگاه مارکس در این باره کاملا بر عکس است و او کارگران را به فعالیت سیاسی و اقتصادی تواما فرا می خواند. نوشته مارکس تحت عنوان گذشته حال و آینده اتحادیه های کارگری که در انترناسیونال اول که به عنوان رهنمودی برای اتحادیه های کارگری تصویب شد قابل توجه است، مارکس در این مقاله نقطه عزیمتش تضاد کار و سرمایه است و به قراردادهای بین کارگر و کارفرما می تازد و آنرا ناکافی می داند و قدرت اجتماعی کارگران را تعدودر نهایت اتحاد آنها میدانود در حالیکه شکل گیری اتحادیه هارار برای فایق آمدن بر رقابت بین کارگران و دست یابی به نیازهای روزمره یعنی دستمزدوزمان کار می داند اما به زعم وی کافی نیست و مینویسد: اگر به اتحادیه های کارگری در جنگ و گریز ما بین کار و سرمایه احتیاج است وجود آنها به عنوان عاملین تشکل برای فرارفتن از نظام کار مزدی پر اهمیت تر است. اینجا مارکس رسالت سنگین سرنگونی بورژوازی را به دوش تشکلهای کارگری می گذارد و این وظیفه را در اولویت قرار میدهد.

در این مصوبه مارکس به دلیل توجه مفرط اتحادیه ها به مبارزات صنفی مقطعی با بورژوازی و از اینکه هنوز به قدرتشان پی نبرده و از جنبش های اجتماعی سیاسی فاصله گرفته اند خرده می گیرد. در واقع مارکس تئوری دو تشکیلاتی و نقش دوگانه ای که فعالیت اقتصادی برای طبقه کارگر و مبارزه سیاسی برای انقلابیون واجب می داند را اینجا صریحا رد می کند. هر چند در آنزمان این تئوری دو تشکیلاتی جایگاهی در مباحثات جنبش نداشت. مارکس رهنمودی را که برای آینده اتحادیه ها در نظر دارد این است: کارگران باید آگاهانه به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت منافع وسیع تر و آزادی او (طبقه) عمل کنند. و به جنبش های همسویاری رسانند و جهانیان را قانع کنند که تلاشهایشان تنگ نظرانه نیست و با هدف رهایی توده های میلیونی تحت ستم انجام می شود. همانطور که در بالا آمد در اینجا هیچ بختی از دو تشکیلاتی بودن مبارزه نیست و از جبر تضاد حزب و طبقه خبری نیست و رهایی بشریت به دست توده های کارگر نام برده می شود.

از آنجاییکه مطمئن هستم که نوشته آقای یآوری برای پیشروی جنبش هیچ چراغی را نیفرورفته و حتی بعید می دانم نوشته طولانی و تکراری او را فعالین حوصله کرده و تا آخر خوانده باشند به این بحث خاتمه

می دهم اما جنبش ضد سرمایه داری با دورنمای روشن لغو کار مزدی نه تنها سدی برای پیشروی جنبش کارگری نیست بلکه تنها جواب به چه باید کردی است که امروزه بسیاری از فعالین را دچار سر درگمی و ابهام کرده است.

**در این نوشته من از کتاب اصلاح یا انقلاب روزا ، فلسفه و انقلاب رایا دوفسکایا و همچنین مقاله گذشته حال و آینده اتحادیه های کارگری به ترجمه یاشار آذری بهره گرفته ام.**

**نوشته شده در سه شنبه دهم آبان 1384 توسط آروین بهارلو**

---